

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سیدهاشم سدید

۰۵.۰۹.۲۰۰۸

بخش سوم

" اسلام و انتخابات "

در بخش پیشین با فرصت محدودی که میسر است، با شتاب و گذرا به شیوه های متفاوت به اصطلاح انتخاب چهار یار پیامبر به عنوان خلیفه مسلمین پرداختیم و دیدیم که این انتخاب ها، هیچ کدام، در واقع نه انتخاب به معنای واقعی کلمه بودند و نه مردم، در سطحی که بتوانیم آن ها را انتخابات مردمی بنامیم، در آن ها نقش داشتند. خلاف رطب و یابسی که امروز برخی در مورد وجود انتخابات در اسلام به هم می بافند، حتی خود عمر، بعد ها به غیر مردمی بودن انتخاب ابوبکر اعتراف میکند.

طبری میگوید که عمر در اخیر عمرش اعتراف کرد که انتخاب ابوبکر به مشوره مؤمنین نبوده. او در این مورد در صفحه ۲۲۷ جلد ۴ تاریخ طبری می نویسد که عمر گفت: " آن انتخاب با مشورت مؤمنین نبوده، و از این پس باید خلافت بر پایه مشورت مؤمنین باشد؛ اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کرد، هر دوی آنان را باید به قتل رساند." خوارنگان محترم حتماً متوجه هستند که در این جا از مشورت با مسلمین و مسلمات، حتی با مؤمنات هیچ سخنی به میان نیامده است. سخن تنها از مؤمنین است؛ مؤمنینی که با آن ها نیز مشورت نشده است! در زمان خلافت خود عمر هم، با وجود این اعتراف و با وجود این نظر، آنگونه که لازم بود، یا آنگونه که عمر خود بر امر مشوره تأکید مینمود، در همان وقتی که از مشورت نکردن با مؤمنین در مورد انتخاب ابوبکر حرف میزند، خود به آنچه امر میکند، عمل نمیکند. زیرا:

اول تذکر این مطلب که اگر ابو عبیده یا سالم زنده میبودند - به روایتی هم معاذ بن جبل یا خالد بن ولید - وی آن ها را به خلافت بر میداشت، نشان می دهد که او در فکر مشوره با مردم، یا حداقل بنا بر تصمیم و اراده خودش حاضر به مشوره با مؤمنین، نبوده است. و دوم، انتخاب هفت تن هم برخلاف پیشنهاد خودش مبنی بر مشورت با مؤمنین، نبوده است؛ مگر این که چنین پنداشته شود که غیر از همین هفت تن دیگر مسلمانان را در جمله مؤمنین به حساب نمیگرفتند! در روایتی دیگری در مورد انتخاب عثمان آمده است که:

عبدالرحمن بن عوف اول علی را از میدان خلافت - مجلس مشوره - بیرون برده بدو گفت که به تو بیعت می کنم اگر بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر عمل کنی! علی گفت: طبق کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می کنم، اما غیر از آن، آن چه خود صواب ببینم بدان عمل خواهم نمود. عبدالرحمن سه بار این سوال را از علی میکند و علی سه بار همین جواب را می دهد. آنگاه عبدالرحمن همین سوال را از عثمان میکند. عثمان آنچه را عبدالرحمن گفته بود، میپذیرد. بعد از شنیدن جواب عثمان، عبدالرحمن درجا - در همان مکان و همان لحظه - دست عثمان را به عنوان خلیفه فشرد و گفت: " السلام علیک یا امیر المؤمنین."

اگر این روایت درست باشد، باز هم دیده می شود که فقط یک نفر تعیین حق می کند، نه همه مردم! نا گفته نباید گذاشت که همه مسلمانان را نمی توان در ردیف مؤمنین به حساب آورد. در قرآن خصلت هائیکه برای مؤمن بیان شده است، برای مسلم بیان نشده است. پس حتی اگر با همه مؤمنین درباره انتخاب خلیفه مشوره شود و همه متفق الرأی یک نفر را به صفت خلیفه انتخاب هم بکنند، باز هم این انتخاب را نمیتوان انتخاب عموم مردم بخوانیم. روایتی دیگر میگوید که جریان سوال و جواب عبدالرحمن و علی و عثمان نه بیرون شورا، که در مسجد اتفاق افتاد؛ درحالیکه مردم ساکت نشسته بودند و این جریان را خاموشانه تماشا می نمودند! مردم فقط بعد از بیعت عبدالرحمن به عثمان یکی بعد دیگری،

بدون این که در باب شیوه انتخاب یا شخصی که انتخاب شد یا شخصی که انتخاب نمود، چیزی بگویند، به فشردن دست عثمان شروع کردند.

تذکر این مطلب هم خیلی ضروری است که عبدالرحمن بن عوف صرف نظر از اینکه داماد عثمان بود، صاحب آنقدر دارائی و مال و ثروت بود که عمر وی را " قارون امت " می خواند.

(شاید بعضی ها بگویند که عبدالرحمن انسان خوبی بوده زیرا باوجود این که داماد عثمان بود اول خواست به علی بیعت کند. در جواب این پرسش باید گفت که عبدالرحمن علی را خوب می شناخت که او همواره به رأی خود و به آن چه خود از قرآن می دانست و تعبیر و تفسیر میکرد عمل مینمود و از هیچ کس در هیچ موردی اگر نظریات وی با نظریات خودش یکی نمیبود، پیروی نمیکرد. این سوال را عبدالرحمن از قبل طرح نموده بود و جواب علی را هم از پیش میدانست.)

به این نکته خصوصاً توجه آن هائی را جلب می کنم که میگویند کار انتخاب خلفا کار نخبه ها نبوده است! این که برخی از این مؤمنان که وضعیت مالی شان در زمان هجرت به مدینه معلوم است - از جمله عبدالرحمن بن عوف - از کدام راه به ثروتهای قارونی رسیده بودند، مانند مسلمانان واقعی، پاک جامگان!، رهبران متدین احزاب اسلامی کشور ما و منسوبین پاکیزه گهر آن ها!، در حالیکه اسلام هم کسب مال و منال نامشروع را حرام میخواند و هم اندوختن و ذخیره نمودن پول و طلا و نقره و ... را تحریم می کند و با وجود اندوختن آن همه سرمایه چگونه مؤمن یا مسلمان خوانده میشوند و ... خود سوال دیگری است.

در آیه ۳۴ سوره توبه در مورد آنانی که به ذخیره طلا و نقره - ثروت - میپردازند، چنین آمده است: "... والذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی سبیل الله فیشرم بعذاب الیم." معنی این بخش از این آیه چنین است: " کسانی را که طلا و نقره را ذخیره می کنند و در راه خدا انفاق نمیکند به مجازات دردناکی بشارت ده."

و شما که از قارون های عصر ما، از قارونهای کشور ما، به نام مسلمان دفاع می کنید بدانید که اطاعت از خدا است که ایجاد ایمان میکند و ایمان سبب ترس میشود و اگر ترسی نباشد، ایمانی هم نیست!

قبل از پرداختن به مسایل دیگر، توضیح دو نکته را لازمی میدانم:

۱) کلمه بیعت قبل از ظهور اسلام نیز در زبان عربی وجود داشته است. این کلمه در اصل ریشه عربی ندارد و از زبانهای دیگری، مانند زبانهای آرامی و عبری و سریانی به ترتیب وارد زبان عربی شده است. در دین یهود و مسیحیت این کلمه در ایام پیشین معنی کنشت یا کلیسا را داشت. بعد ها معنی جماعت و نماز خانه را به خود گرفت تا یکی دو قرن پیش از اسلام که معنی بیعت تبدیل شد به پذیرفتن تفوق و تسلط کنشت و کلیسا در زندگی مادی و معنوی پیروان این ادیان. اعراب هم این شیوه و این کلمه را با کمی تغیر از یهودی ها و مسیحیان گرفتند؛ تا اینکه اسلام آمد و آن را در بعیت پیامبر و خلفا و ... رواج داد. اکثریت عظیمی از مردمان اطراف و نواحی عربستان قبل از ظهور دین اسلام، از فلسطین تا روم شرقی به شمول سوریه و عراق و ارمنی ها و قسمتی از مردمان شمال غرب ایران کنونی و مردمان یمن دین مسیحیت داشتند.

۲) معنی امانت است. معنی امانت در آیه ۵۸ سوره النساء عبارت است از ودیعه؛ و ودیعه چیزی را گویند که برای نگه داشتن به کسی میسپارند، گرچه ادبا و زبان شناسان در قدیم میان امانت و ودیعه فرقی قایل شده اند. در آیه مذکور امانت همان معنای ودیعه، یعنی سپردن چیزی به کسی به قصد نگه داشتن است که در موعد یا زمان قبلاً تعیین شده، بدون کم و کاست به شخصی که قبلاً معین شده، بر گردانده میشود.

و حال می پردازم به ادامه بحث:

برای شناخت دقیق یک رویداد تاریخی یا علل آن رویداد، به نظر من لازم است که قبل از هر چیز به زمان، مردم، تفکرات، اخلاقیات، ساختار اقتصادی - سیاسی - اجتماع، نظام، و سایر پیش زمینه های پیدایش یا وقوع یک رویداد، یک نظر، یک تفکر، یک قاعده یا یک رسم توجه شود. بدون شناخت این پیش زمینه ها شناخت یک مسئله یا موضوع یا پدیده به شکل دقیق و درست غیر ممکن است. آیه ۵۷ سوره النساء نیز مانند هر آیه دیگر پیش زمینه خودش را داشته است. در تاریخ اسلام و در تفاسیر قرآن، در مورد دلیل نزول این آیه می نویسند که:

پیامبر روزی که مکه را فتح کرد، هدایت داد که کلید خانه کعبه را از نزد عثمان بن طلحه بگیرند. در این زمان کلید نزد مادر عثمان بود. بنابراین عثمان نزد مادرش رفت و از او تقاضای کلید را نمود. مادر عثمان پرسید که کلید را برای چه میخواهی؟ عثمان قضیه را به اطلاع مادرش رساند. مادر عثمان از دادن کلید ابا ورزیده گفت که اگر کلید را از تو بگیرند، آن را دو باره به تو بر نمیگردانند و کلید خانه کعبه از عهد " عبد الدار " به طریق ارث به ما رسیده است. عثمان اصرار مینمود و مادرش انکار و پیامبر هم انتظار؛ تا اینکه ابوبکر و عمر به خانه " سلافه "، مادر عثمان بن طلحه، آمده و به آواز بلند گفتند: ای عثمان بیرون آی که انتظار پیامبر از حد میگردد. سلافه کلید را به پسرش داد و گفت: تو بستانی بهتر است که تمیم و عدی - ابوبکر و عمر - بگیرند. پس عثمان کلید را برداشته نزد پیامبر آمد. پیامبر دست دراز کرد تا کلید را از او بستاند. در همین اثنا عباس - کاکای پیامبر - از جا برخاسته گفت: یا رسول الله همانطوری که سقابه - مسئولیت امور آب دادن به حاجیان - زمزم به من تفویض شده حجابت خانه را نیز به من بسپارید. با شنیدن این پیشنهاد عباس، عثمان دست باز کشید. پیامبر حرفش را تکرار نموده گفت: ای عثمان کلید را به من بده. عثمان می خواست کلید را بدهد که عباس باز هم همان سخن قبلی را تکرار نمود. عثمان می خواست باز هم دستش را

باز بکشد که پیامبر عثمان را مخاطب قرار داده گفت: اگر به خدا و رسول ایمان داری کلید را به من بده. عثمان گفت: اینک. بستان بامانته الله. پیامبر کلید را گرفته از خانه خارج شد. در همین وقت علی نزد پیامبر آمده گفت " یارسول الله منصب حجابیت به اهل بیت عطا فرمای چنانچه سقایه زمزم به آن ها اعطا نموده ائید. پیامبر در فکر بود، که آیه " ان الله یامرکم ان تودوا الامنت الی اهلها ... " بوی وحی شد و مشکل وی را حل نمود. پس از پایان وحی، پیامبر عثمان را طلبید و کلید را به وی سپرد. عثمان کلید را به برادرش " شبیه " داد و ...

پیامبر کلید را به عثمان سپرد زیرا عثمان وقتی که کلید را به پیامبر میسپرد، گفت: " بستان بامانته الله." اعراب، به قول مؤرخین و اسلام شناسان، قبل از ظهور اسلام، حتی بعد از ظهور اسلام نیز، تا مدت ها، در برگردانیدن امانت های مردم امین نبودند. اگر امانتی به آن ها سپرده میشد - البته نه همه آن ها، که بیشتر شان - امانات مردم را بر نمیگردانیدند. اگر کدام یکی امانتی را برمی گرداند، که خیلی به ندرت اتفاق می افتاد، آن را هیچگاه بدون کم و کاست بر نمیگرداند.

آیه مذکور به کلیدی که عثمان به امانت - امانت بالله - به پیامبر سپرده بود، اشاره دارد؛ نه به حق حاکمیت مردم، یا حقی که علمای دین برای حاکمیت بر مردم برای خویش میخواستند تدارک ببینند؛ یا میخواستند چنین حقی را با تقلب و فریب کاری به نام دین تثبیت کنند.

در قرآن تا جایی که من به خاطر دارم در چهار مورد به ارتباط امانت صحبت به میان آمده است. یک بار از امانتی که به آسمان ها و زمین و ... و به تمام مخلوقات عرضه شد و هیچ یک غیر از انسان نادان نادان - جهل نادانی و جهولا مبالغه در نادانی است، آیه ۷۲ سوره احزاب - به قبول آن حاضر نشد. یکبار در مورد کلید خانه کعبه و برگرداندن آن به عثمان که حکایت آن آمد. یکبار در مورد یتیم و مال یتیم. و یک بار هم در آیه ۳۲ سوره المعارج که رعایت امانت را در هر چیزی که در اختیار انسان قرار دارد یا قرار میگیرد، به عنوان امانت مردم و امانت الهی، توصیه میکند.

امانت اولی یک امر معنوی، اسلام یا دین است؛ و نه یک امری مادی. این امانت از منظر اسلام یک آئین است؛ به عنوان یک تکلیف یا یک وظیفه؛ یا رعایت آن تکلیف و اجرای آن وظیفه میباشد. این امانت، کلام الهی (قران) است، که نباید آنرا تحریف نمود؛ یا بدان دست برد و آن را غیر از آنچه است ترجمه یا تفسیر نمود.

امانت دومی را نباید از منظر حاکمیت و خلافت و حق پیشروان دین یا احزاب اسلامی یا متولیان دین و ... که از آن تفسیر دل خواه و به سود خود را می کنند، دید؛ بلکه از منظر داورى توأم با عدالت باید بدان نگریست.

امانت سوم پاس داشتن مال یتیم است که حافظ خوردن آن را صد بار از خوردن می که در قران حرام خوانده شد است، بد تر میداند؛ آنجا که میگوید:

صد بار می ز خوردن خون یتیم به

این را بگوش شیخ شهر که فرو کند

و امانت چهارم دو گونه است:

- همه آن چیزهایی که به شکلی به مردم تعلق دارند و مستقیم یا غیر مستقیم در اختیار ما قرار میگیرند، یا قرار داده میشوند.

- همه آنچههایی هستند که خدا در اختیار انسان قرار داده است؛ حتی وجود وزندگی انسان.

(۵) رابطه انتخاب، آزادی و دین است.

انتخاب با آزادی رابطه غیرقابل انفکاک دارد. انتخاب بدون آزادی نه ممکن است و نه معنا پیدا میکند.

دین محدودیت های خودش را دارد. به هر اندازه که ساحه محدودیت های دین وسیع شده می رود، میدان آزادی کوچک تر میشود. پیروان راستین دین، هیچکدام، به آن چه در قرآن نیامده اعتقاد ندارند. آزادی از منظر اسلام آزاد بودن از قید و تعلق خاطر است. آزادی از نظر اسلام غلبه بر نفس سرکش است. آزادی از دید اسلام گسستن بند های است که انسان را از خدا دور نگه میدارد. این آزادی ها که به زندگی معنوی انسان - رابطه انسان و خدا - اشاره دارند، شاید ضروری باشند، ولی آزادی نیستند که انسان در امور زندگی و به حکم عقل باید آن را داشته باشد. در اسلام انسان آزاد، که تنها به حکم عقل زندگی میکند، وجود ندارد. کسانی که به آزادی به حکم عقل اعتقاد ندارند، نمیتوانند به حق انتخاب و حق تصمیم گیری مردم اعتقاد داشته باشند. افق عقل انسان بی نهایت وسیع است. عقل انسان می خواهد هیچ مرز و مانعی در افق وسیع زندگی و جهان، و فرا راه کاوش ها و ستیزه و نزاع وی از/ و با طبیعت وجود نداشته باشد. انسانی که به حکم عقل آزاد و مستقل زندگی میکند، می خواهد بشناسد، بیآفریند، ببالد، به پیش برود، مهار و تصرف کند، سینه تاریکی ها را ببرد و به شناخت اسرار هستی، به شناخت بود و نبود و چگونگی خدا دست یابد و... اما با محدودیت و دخالت دین در کار انسان، رسیدن انسان به این آرمان ها میسر نمیشود. دین حتی آزادی در نوع زندگی انسان را نیز محدود میکند. هر جا اجبار است، آن جا اثری از آزادی نیست.

آزادی در اسلام آزاد شدن از خود، بریدن از خود و بالاخره فنا شدن است. کسی که از خود میبرد، کسی که فنا میشود و کسی که از خود آزاد میگردد، اگر انتخاب میکند، چه را، برای چه و برای که انتخاب میکند؟ مقصد او از انتخاب چیست؟ آزادی در اسلام آزاد بودن برای انتخاب و عمل و گفتن و انتقاد و اعتراض نیست!

ماجرای دعای اسحق به یعقوب که اصلاً باید در حق عیسو، برادر بزرگ یعقوب که اسحق نسبت به یعقوب دوستش داشت، می نمود، و به پیامبری رسیدن یعقوب و فریب پدر و ... ماجرای است که برای مردمان که به حکم عقل آزاد

قضاوت کنند و بر بنیاد همین عقل هم انتخاب مینمایند، قبول آن کمی دشوار است. اما دین این آزادی را به شما نمیدهد که در این باره حرفی بزنید. انسانیکه باورهای دینی دارد، به عنوان یک شخص متدین، این قصه ها را میخواند، میشوند و قبول هم میکند؛ ولی پرداختن به آن را گناه میدانند. اما، اگر یکی پیدا شود که بگوید که آن خدای را که من می شناسم یا نزد خود با عقل قاصر خود مجسم میکنم بر تراز این تصورات است، روزش از روز کامبخت و مهدوی و ... بدتر خواهد شد.

انتخاب در اسلام انتخاب اجباری است. انتخاب در اسلام یعنی چیزیکه قبلاً انتخاب و تعیین شده است. در این جا و با این شکلی از انتخاب، آزادی و حق تصمیم گیری و رد و قبول وجود ندارد. وقتیکه انتخاب خدا باشد - که غالباً تیکه داران دین محدوده انتخاب و حاکمیت الهی را برای وسیله ساختن اهداف خود هر چه بزرگتر می کنند - انتخاب و حاکمیت انسان در امور خودش امریست پوچ و غیر قابل درک.

در یکی از شماره های آفتاب ایران در این خصوص مینویسند: "... پس حکومت بر انسان ها، حق خداوند و از شوون ربوبیت اوست." اگر حکومت بر انسان ها از شوون ربوبیت اوست، پس انسان چه چیزی را و با چه حقی باید انتخاب کند؟

به همین دلیل است که برخی از انسان های با اینگونه تفکر، نظام هائیرا که مردم در تعیین آن، و در انتخاب مسئول آن نظام ها سهم میگیرند، غیر الهی و در نتیجه، غیر مشروع می دانند. این ها میگویند وحی الهی همه ابعاد زندگی انسان را احتوا میکند و آنچه در کتب آسمانی آمده همه حقوق و ضرورت های انسان را به شکل همه جانبه و تمام در نظر گرفته است؛ بنابراین تشبیه مردم در کار خدا و در کار خودشان - انتخاب - کار غیر الهی، غیر موجه و غیر ضروری است.

در یکی از نشریه های احزاب اسلامی دوران به اصطلاح جهاد یکی از رهبرانی که فعلاً در شورا جا خوش نموده و نه به حاکمیت الهی که به حاکمیت امریکائی آقای کرزی گردن نهاده است و بر خلاف آن چه می گفت دیگر از خدا و الله کمتر حرف می زند، می گفت: " حکومت ما حکومتی خواهد بود، که مشروعیت و حاکمیت خود را از حاکمیت الهی گرفته باشد." حالا چه شد که به آن اعتقاد وفادار نمانده است، بحث دیگری را ایجاب میکند!

خلاصه جایی که اجبار و اکراه است - گرچه در قرآن مطابق آیه لا اکراه فی دین اجبار در دین وجود ندارد - آن جا آزادی وجود ندارد و جائیکه آزادی وجود نداشته باشد آنجا انتخاب چه به معنی عادی، چه به معنی طبیعی، چه به معنی سیاسی و چه به معنی غیر سیاسی آن وجود نخواهد داشت. اندیشه که سرمشق ساز باشد، آن اندیشه آزادی را در قالبها میریزد و آزادی که در قالب ریخته شد - چه در قالب یک موجود زمینی باشد، چه در قالب یک موجود آسمانی یا در قالب اندیشه ها - دیگر آزادی نمی ماند.

۶) مسئله تکرر گرائی است که در اسلام یا نظام اسلامی یا حاکمیت الهی نمیتواند وجود داشته باشد. در چنین نظامی تفکری غیر از اسلام تحمل نمیشود. وقتی تفکری دیگری در برابر تفکر اسلامی تحمل نشود و وجود نداشته باشد، انتخابی هم وجود نخواهد داشت. در چنین نظام یا کشور و اجتماعی فقط یک چیز انتخاب میشود و آن همان تفکر یا عقیده مسلط بر جامعه است. نمونه کشور و نظام ایران نمونه بسیار مدلل و ثابت شده این مدعا میباشد.

قانون نظارت بر انتخابات و شورای نگهبان به عنوان هیئت مرکزی نظارت بر انتخابات که از طرف دولت (وزارت داخله آنکشور) وظیفه نظارت بر انتخابات را دارد، به خصوص وظیفه تشخیص صلاحیت نامزد ها توسط این شورا، بهترین دلیل و سند برای ابطال نظر طرفداران انتخابات در اسلام میباشد.

انتخابات یکی از اصول اساسی و مبانی اصلی دموکراسی میباشد. این اصل بدون وجود و رعایت تکرر گرائی، بدون وجود احزاب متعدد و متنوع و بدون وجود آزادی بیان، آزادی وجدان، آزادی عقیده، آزادی دین و داشتن حق برخورداری برابر از قانون و حمایت قانون و مشارکت کامل در زندگی اجتماعی نمیتواند در یک جامعه قابلیت تطبیق پیدا کند. انتخابات در گوناگونی های ارزشی، فرهنگی و هویتی میتواند اعتبار پیدا کند، نه در سلطه یک ارزش و یک فرهنگ و یک هویت! و اسلام گوناگونی ارزشها و تفکرات و فرهنگ ها و هویت ها را بر نمیتابد؛ و چون ارزشها و تفکرات و فرهنگ ها و هویت های متنوع و مختلف را بر نمیتابد، بناً نمیتواند انتخابات را به معنای واقعی کلمه بپذیرد.

و چیزی که پذیرفته نشود قابلیت تطبیق را هم ندارد!

بحث در این باب میتواند هنوز هم ادامه داشته باشد، ولی چون وقت ضیق است آن را می گذاریم به فرصت دیگری؛ گرچه نکات اساسی در این زمینه همه گفته شده است.